۱۹. توحید صدوق (۱۴۰۳/۱۱/۲۴)

سال تحصیلی (۱۴۰۴-۱۴۰۳) - چهارشنبه،۲۴ بهمن۱۴۰۳

- پیشگفتار(چکیده)
- ادام شرح فقر «ولكن كما شاء أن يقول له كن فكان خبرا كما أراد في اللوح»
- نقد ادعای اتصاف خداوند متعال به وصف لایتناهی؛ مسبوقیت ذات از عرش الحقائق
- «والله خلوا من خلقه ، وخلقه خلو منه»

پیش‌گفتار (چکیده)

سلسله درس گفتارهای شرح توحید شیخ صدوق در سال ۱۴۰۳ (جلسۀ نوزدهم):

ادامۀ شرح حدیث شمارۀ سی

نقد ادعای اتصاف خداوند متعال به وصف لایتناهی؛

مسبوقیت ذات از عرش الحقائق؛

نفی تعطیل معرفت با فیلتر تشبیه؛

وجود اشاری و مسألۀ نفی تعطیل؛

مسبوقیت ذات از واحدیت و قهر احاطی.

ادامه شرح فقره «ولكن كما شاء أن يقول له كن فكان خبرا كما أراد في اللوح»

شاگرد: اگر روایت را «فکان خَبَرا» بخوانیم، اشاره به این دارد که امری که خداوند می‌فرماید، مثل انشائیات عادیه نیست. بلکه یک ابرازی از اراده ازلی است که تعلق گرفته است.

استاد: توضیحی که می‌دهید، می‌تواند در خود عبارت، فی حد نفسه، معنای درستی باشد، اما قرائن منفصلهای در سایر روایات و آیات به‌خصوص جا گرفتن آن در اذهان همه متدینین وجود دارد [که نشان می‌دهد] اینگونه نیست؛ «قالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»[1]، «قال له کن فکان»؛ چون در بستر امر الهی، «کن فیکون» و «کن فکان» است. طبق توضیحی که شما دادید، کان ناقصه شد. این از مانوس اذهان که «یکون» و «کان» دوم، «کان» تامه است، دور است. «کن» یعنی امر ایجاد.

شاگرد: عرض بنده، لزوماً ناقصه نبود. حالت تمیزی ای حال بودنش را به قول خداوند متعال زده‌اند. یعنی قول خداوند، به‌عنوان خبر است. از باب انشای مستقیم، به واسطه قول نیست. نیازی نیست که لزوماً خبر کان باشد.

استاد: اگر منظور این جور است، خود قول خداوند متعال، به شفه نبود. لسان نبود. امر به ایجاد بود، خب، چطور آن قول خبر است؟! یعنی خداوند خبر داده ای ایجاد کرده است؟! از حیث محتوا تمام نیست. اگر ناقصه بگیریم و خبر را به قول بزنیم، «قال خبراً»؟ یا «قال ایجاداً»؟ «کن»ای که خداوند فرموده، خبر بوده است؟ اخبار فرموده است؟ یا ایجاد کرده است؟ آن وقت از حیث محتوا اشتباه می‌شود.

در حدیث شماره سی، در صفحه هفتاد و پنج بودیم. حضرت علیه السلام فرمودند: «امر بلاشفه و لسان ولكن كما شاء أن يقول له كن فكان خبراً كما أراد في اللوح»[2]. مرحوم آسید هاشم رضوان اللّه علیه، «خُبراً» معنا کرده‌اند. فرموده‌اند: «قال ولکن کما شاء أن یقول، شاء خُبراً». در «أن یقول له کن فکان»، «خُبراً» برای «شاء» است. یعنی مشیتی مبتنی بر علم است. «شاء خُبراً». فرموده‌اند: «خبراً بضم الخاء المعجمة وسكون الباء بمعنى العلم وهو بمعنى الفاعل حال من فاعل شاء». «شاء خُبراً»؛ مشیت او به شیء تعلق گرفته خُبراً. یعنی عالما باحداث و محدث و خصوصیات حدوث. «جبراً» را همه عرض کردم که مرحوم قاضی سعید فرموده‌اند. نسخه‌هایی هم که آسید هاشم در تعلیقه فرموده‌اند، ملاحظه کرده‌اید. از بحارالانوار و از نسخه‌های دیگری از توحید صدوق نقل کرده‌اند؛ «خَبَرا» و ... .

به نظرم «کما اراد فی اللوح» را همه در جلسه قبل عرض کردم؛ مناسب است که متعلق «فی اللوح» «اراد» باشد. «اراد فی اللوح» نه اینکه «کان خُبرا کما اراد، کان فی اللوح». چرا؟؛ چون الواح الهیه، مراتبی از علم الهی است. نه از ایجادات خداوند. اگر این جور معنا کنیم، می‌شود «کما اراد فی

اللوح». یعنی یک اراده و مشیت ازلیه ای در مرتبه الطف از ایجاد بوده که تحقق شیء در لوح است. لوح محو و اثبات ای لوح محفوظ. ذیل آیه شریفه، روایت را مکرر عرض کرده‌ام. دو آیه داریم: «أَوَلَ

يَذْكُرُ الْإِنسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِن قَبْلُ وَلَمْ يَكُ شَيْئًا[3] ام در سوره مبارکه انسان - سوره خمسه طیب

علیه‌السلام - دارد: «هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُن شَيْئًا مَّذْكُورًا»[4] ذیلش روایت هست که حضرت علیه السلام، میان این دو تفاوت گذشته‌اند. فرموده‌اند: وقتی آیه می‌فرماید «شیئاً مذکوراً» یعنی «کان شیئاً، ولکن لم یکن مذکوراً». توضیح این در تفسیر برهان[5] هست. روایت جالبی است. چند بار دیگری صحبتش شده است.

خب، بنابراین اگر این «مذکور» و «موجود»، مراتبی از عوالم علم الهی باشد، اینکه خداوند متعال آن علم را به «کن» ایجاد کرده ای نه، بحثش جدا است. خالصه فعلاً بفهمیم که ایجاد عینی وجودی نیست. الواح از سنخ علم است. اگر این جور باشد، «کما اراد فی اللوح» هم می‌تواند متعلق به «اراد» باشد و ازاینجهت مشکلی نخواهد بود.

لوح ایجادی و فوق ایجادی

شاگرد: فرمودید مراتبی از علم که آن مرتبه را خداوند متعال ایجاد کرده باشد؟

استاد: گفتم اینکه به «کن» ایجاد کرده است ای نه، بحث دیگری دارد. مراتبی از علم که ایجادها طبق آن صورت می‌گیرد. خود آن مراتب علم به «کن» ایجاد شده‌اند ای نه؟

شاگرد: اینکه فرمودید آن مرتبه از علم ایجاد شده‌اند، همان علم هم ایجادی است ای نیست؟ یعنی مرتبه‌ای از علم هست که ایجادی نیست، ولی در مرتبه دیگر، ایجادی است؟

شاگرد۲: در ذهن شریف شما، شبیه اعیان ثابته است؟

استاد: خود اعیان ثابته را در کلاس، مراتبی از علم می‌دانند. یکی از مهمترین مراتب علم الهی، این اعیان است. بالاترش هم اسمای الهی است. بالاترش صفات است. نکته سر این است که علی ای حال، کلمه «کن»، ایجادی را به اینها نسبت بده‌یم ای نه؟ آنچه که در حدس ذهن قاصر بنده هست، این است که در ادله اثباتیه، هر دو را داریم و محال هم نیست. یعنی ما یک چیزهایی داریم که رنگش رنگ ایجاد متعارف نیست، ولی محال نیست که «کن» ایجادی به آن تعلق بگیرد و مراتبی از علم داریم که اصلاً رختش، ریخت ورای ایجاد به «کن» است. آنها مهم است؛ در لوح محو و اثبات و مراتبی که دارد.

مثلاً فرض بگیرید یک نفس قدسی یک ولی خدا که خدای متعال او را صاحب نفس قدسی قرار داده است و علومی را در لوح نفس قدسی او منطبع شده و خدای متعال به او داده است، به این می‌توانیم، بگوییم لوح و علمی است که به کن ایجادی مخلوق است. اما همینطور می‌توانیم، بگوییم الواحی هست که اینطور نیست. جزو ثابتات علمیه هستند که به «کن» علمی نیازی ندارند. بلکه مراتبی از علم هستند که تعلق «کن» ایجادی به آنها، استحاله عقلی دارد. مثل استحاله تناقض، یک مطلب حق است. مسبوق به هویت غیبیه الهیه است. مکرر بحث شده است یعنی این جور غلط است که بگوییم...؛ چند سال پیش اینجا بحث بود؛ ایشان به آقا گفتند: «خیالت راحت باشد! اگر خدا نبود، باز هم تناقض محال بود!». این حرف، حرف غلطی است؛ از حیث مبادی معارفی مهم، غلط است. اصلاً این درک ما در اینکه بگوییم اگر خدا نبود، خیالت راحت باشد، تناقض محال بود، دارد می رساند درک درستی از مبدأ مطلق ندارید. در مورد آن مبدأ مطلقی که انبیاء و اوصیاء علیهم السلام و ملل گفته‌اند، این فرض درست نیست که اگر او نبود، باز

تناقض محال بود. یعنی استحالۀ تناقض را، به‌عنوان یک حق نفس الامری داریم از مبدأ الحقائق مستقل و منعزل می‌بینیم. درحالی‌که آن مبدأ الحقائق، چیز دیگری است. برای خودش دستگاهی دارد. نباید این را کم اهمیت جلوه بدهیم. در ذهن شریفتان باشد. بنابراین الواح و مراتبی از علم داریم که آن‌ها، همه، مسبوق به ذات الهی هستند اما طوری نیست که مسبوقیتشان به این معنا باشد که خداوند متعال آن‌ها را با «کن» ایجادی، ایجاد کرده باشد. ریختشان این نیست. حوزه‌ای از نفس الامر دارند که ربطی به «کن» ایجادی ندارند. شما بگویید خداوند متعال، شیرینی را زوج آفریده است یا فرد؟ یا زوج است یا فرد است؟ خداوند شیرینی را آفریده ولی شیرینی از سنخ مقولات کیف است؛ زوج و فرد از سنخ مقولات کم است. شما سوالت غلط است. حالا بعضی از چیزها هست که مربوط به حوزه‌ای از نفس الامر است که این سؤال در آنجا جایی ندارد.

---

[1]. آل عمران، آیۀ ۵۴.

[2]. شیخ صدوق، التوّحيد، ج 1، ص ۷۶.

[3]. مریم، آیۀ ۶۷.

[4]. الانسان، آیۀ ۱.

[5]. علامۀ بحرانی، البرهان في تفسير القرآن، ج ۳، ص ۷۲۶: ﴿مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ:عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مِهْرَانَ،عَنْ عَبْدِ الْعَظِيمِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْحَسَنِيِّ،عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَسْبَاطٍ،عَنْ خَلَفِ بْنِ حَمَّادٍ،عَنِ ابْنِ مُسْكَانَ،عَنْ مَالِكٍ الْجُهَنِيِّ،قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ(عَلَيْهِ السَّلَامُ)عَنْ قَوْلِهِ تَعَالَى:أَ وَ لَا يَذْكُرُ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ يَكُ شَيْئاً.فَقَالَ:وَ سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِهِ: هَلْ أَتى عَلَى الْإِنْسانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً.قَالَ:«كَانَ مَقْدَراً غَيْرَ مَذْكُورٍ».

نقد ادعای اتصاف خداوند متعال به وصف لایتناهی؛ مسبوقیت ذات از عرش الحقائق

مطلب دیگری هم فرمودهاند. گفتن که قبلا مطرح شده است. جا دارد در اینجا هم بحث شود. در بحثهایی که کلاً برای خداوند متعال مطرح میشود، محکماتی هست که اگر هر جلسه هم تکرار کنیم تا ادبیاتی که در روایات اهل البیت علیهمالسلام هست در ذهنمان ملکه بشود، جا دارد. خیالتان راحت باشد که هیچ کجای دیگر نمیتوانید پیدا کنید. بعداً تفحص کنید.

این مطلب، آن مبادئیتی که برای خداوند متعال به ما توضیح دادهاند و گفتهاند فکرش را کنید، مبادئیت هر چیزی است. نه فقط مبادئیت برای موجودات. همین استحالۀ تناقض را عرض کردم

مبادئیت برای همه چیز است؛ «إِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ» [1] هر چیزی که شما بتوانید به آن امر بگویید، «یرجع الیه» [است]. این چیز کمی نیست.

یکی از بحثهای مهمی که مطرح میشود و نوعاً تلقی تشبیه ناجوری در اذهان نوع میشود، این است: میگویند خداوند متعال غیر متناهی است. نامحدود است. بعد هم سر این نزاع است. عدهای میگویند: اشتباه کردهاید و عدهای میگویند درست گفتهاید. بعد هم میگویند: خب، اگر نامتناهی است، نامتناهی که برای غیر خودش جایی نمیگذارد. پس ما اصلاً مخلوقی نداریم؛ همه با هم میشود ... .

خب، برخی از آقایان اشاره فرمودند که این بحث مطرح شده است. بنده این کلمه را به‌صورت مختصر عرض میکنم. در جلساتی هم نسبتاً به تفصیل گفته شده است.

الف) کلام علامه در نفی اتصاف ذات به وصف لایتناهی

محکم در ذهن شریفتان باشد؛ یعنی امری است که از محکمات است، «فَخُذْهَا بِقُوَّةٍ» [2] و آن، این است که وقتی شما غیر محدود میگویید، اصلاً تصور غیر محدود، لاحد، بینهایت، از نقطه شیای شروع میشود که یک حدی دارد. غیر از این محال است؛ شما محدودی را در نظر میگیرید، حدش را بر میدارید. از اینجا مطلب بسیار مهم این است که کلاً مفهوم بیحد، به یک حیث بند است. اگر شما دقت کنید، چراهای ندارید، میگویید بیحد، خب، محدودش چه بود که داری این حد را بر میداری؟ این

شروع کردن از پایین به بالا است. این غلط است. تا آخر کار اگر به همه مراتب لاحدی بروید، آخر کار دست شما بسته می‌شود، فوقش می‌گویید خداوند متعال بی‌نهایت است. این را بارها عرض کرده‌ام، تکرارش خوب است. جلد پنجم اصول فلسفه علامه طباطبایی رضوان‌اللّه‌علیه، در اثبات واجب الوجود است. بعد از اینکه مطالب عال العال و مفصلی دارند، می‌فرمایند:

> **«اشاره**
>
> **آخرین بحث فلسفی در صفات خدای هستی به نظریه‌های منتهی شده که از سطح سخنان گذشته بسی بالاتر است و آن این است که: «چون هستی خدا از هر قید و شرطی مطلق است و هیچ گونه حدی در آن جا نیست پس خود این تحدید (هیچگونه حدی در آن جا نیست) نیز از آن جا منفی است و از این روی وجود ایزدی از هر تحدید مفهومی نیز بالاتر و هیچ مفهومی (حتی این مفهوم) نمی‌تواند به وی احاطه نموده و تمام حاکی بوده باشد». بیشتر از این اندازه را باید از جاهای دیگر سراغ گرفت».[3]**

«... از سطح سخنان گذشته بسی بالاتر است»؛ یعنی همه حرفها را زده‌ایم، اما نظر نهایی بسی بالاتر از آنهایی است که گفته‌ایم. **«چون هستی خدا از هر قید و شرطی مطلق است و هیچگونه حدی در آنجا نیست، پس خود این تحدید (هیچگونه حدی در آنجا نیست) نیز از آنجا منفی است»؛** یعنی نگویید لاحد است و غیر متناهی و بی‌نهایت است. این هم خودش یک نحو توصیف است **«...بیشتر از این اندازه را باید از جاهای دیگر سراغ گرفت».**

ب) تحیّث و محدودیت افراد بی‌نهایت

این مطلب را برای این عرض کردم؛ آنچه که اساس حرف است، این است: اگر می‌خواهید ذهنتان مطابق با واقع فهم کند، باید از بالا شروع کنید. باید از مبدأ شروع کنید. نه از محدود پایین که حدها را بردارید.

جلوترها به خط مثال زدم. یک خط، یک طولی است که می‌گویید این لبه راست آن است و این لبه چپ آن. اگر طرف لبه راست و لبه چپش را تا بی‌نهایت ببرید، چندتا دیگر مثل این خط هست؟

شاگرد: بی‌نهایت.

استاد: این خط را می‌گویم.

شاگرد: کمی بالاتر خط موازی دیگری هم دارد.

استاد: خیر؛ آنکه به نقطه دیگری از سطح رفته است. خود این خط که الآن بی‌نهایت شد، چندتا دیگر مثل خودش در همین نقاط هست؟

شاگرد: هیچ.

استاد: هیچی، همه را گرفته است. چون بی‌نهایت شد، در همین موطن چیزی برای غیر خودش جا نگذاشته است. اما ببینید همین خطی که بی‌نهایت شد و چیزی جا نگذاشت، در سطح یک سانت بالاتر میروید و میگویید یک سانت بالاتر یک نقطه فرض بگیر و یک خط به موازات آن رسم میشود و آن هم تا بی‌نهایت میرود. خب دو تا بی‌نهایت شد.

چرا دو بی‌نهایت میتوانند با هم جمع بشوند؟ چون آن خیث بی نهایتی خط اول با خیث بی نهایتی خط دوم، در دو موطن هستند. موطن دومی با اولی فرق دارد. خب، اگر بخواهیم بگوییم، میگوییم پس خط در بُعد دومش که سطح است، محدود بوده است. خط با یک بُعد بود، بُعد دوم نداشت. چون بُعد دوم ندارد و از خیث بُعد دوم محدود است، شما بُعد سوم را به کار میآوری و محدودیت آن خط را نشان میدهی.

حال به سطح بروی، یک سطح را تا بی‌نهایت ببری. در این محدوده چند سطح هست؟ یکی است. اما همین سطح را اگر به فضا ببری و سه بُعد را در نظر بگیری، میتوانی سطوح بی‌نهایت داشته باشی؛ طول و عرض و عمق. چیزی که معمولاً محل اشتباه است، وقتی است که به سه بُعد میرسند. خب حال طول و عرض و عمق داریم؛ یعنی یک چیزی داریم که فضا دارد. مثل یک توپ، مثل یک مکعب، طول و عرض و عمق دارد. الآن این کره را تا بی‌نهایت ببری، اصلاً محیط این کره در بی‌نهایت هست، هیچ حدی نیست. این کره‌ای که تا بی‌نهایت رفته است، چندتای دیگر میتواند باشد؟ هیچی. اینجا دیگر دستمان بسته شد. چرا؟؛ چون هر سه خیث طول و عرض و عمق را آوردیم و بی‌نهایت کردیم. خب، این کره یکی بیشتر نیست. خب، حال بی‌نهایت بودن خداوند متعال مثل این است؟!؛ یعنی اگر بگویی که در همه جا هست، یعنی نعوذ بالله، یک کره‌ای را فرض میگیری که تا بی‌نهایت بوده؟! اگر این خدا باشد که سر تا پایش نقص است. میگویی اینجا که نمیتوانیم چیز دیگری را فرض بگیریم! چرا نمیشود؟! یک کره‌ای بی‌نهایت را در امروز فرض میگیریم، یک کره‌ای دیگری را با همان بی‌نهایت بودن دیروز، فرض میگیریم. یعنی ما باز یک بُعد و خیث جدیدی را به کار میآوریم. دو تا کره داریم. خیث جدید، خیث زمان است. شما که فرض طول و عرض و عمق را با زمان بی‌نهایت فرض نگرفتید. فقط طول و عرض و عمق را فرض گرفتید. خب، اگر این بی‌نهایت شد، بله در این سه بُعد این کره، دیگر دوم ندارد. اما وقتی زمان را هم به کار آوردی، میبینید دومی دارد؛ طول و عرض و عمق در زمان صفر، طول و عرض و عمق در زمان یک. در محور زمان جلو بروی.

چرا در زمان میتوانید تعداد بی‌نهایت کره را در نظر بگیرید؟؛ چون آن کر سه بُعدی، از خیث بُعـ زمان، محدود بود. شما حال میخواهید زرنگی کنید. الآن این کره را فرض بگیری که از خیث طول و عرض و عمق و زمان بی‌نهایت باشد. خب، چندتا مثل این کره میشود؟

شاگرد: باز بی‌نهایت میشود.

شاگرد۲: در داده بی‌نهایت بود ولی در جای دیگر نه.

استاد: احسنت، این چهار محوری که بی‌نهایت کردیم، تازه زمان و مکان بود. اما ما کمالات وجودی ای داریم که میتوانیم این کرات را در مراتب وجودشان، با آنها در نظر بگیریم. یعنی اگر ما دو مرتبه وجودی تصور کردیم، میگوییم یک کره بی‌نهایت اما مثلاً با فلان هندسه خاص و با قدرت، ای با فلان هندسه خاص و علم. اینها باید از مراتب وجود ملکوتی برای او بیاید.

بنابراین آنچه که میخواهم نتیجه بگیرم این است: هر چیزی را سراغش بروید، وقتی بی‌نهایتش کردید، از همان خیثی که دارید جلو میروید و بی‌نهایت میشود، در همان خیث دیگر تعدد بر نمیدارد و الآ، از خیث‌های دیگر، تعدد بردار است. آن خیث‌های دیگر چقدر است؟، بی‌نهایت خیث است و لذا در کتاب‌های فلاسفه و حکمای بزرگ ببینید که چقدر دقیق میگویند. هرگز حاضر نیستند به خداوند متعال لایتناهی بگویند. منظومه را ببینید. میگویند خداوند متعال فوق مالایتناهی

بما لایتناهی است. فوقش فوقش این است که شما در مراتب وجود هم جلو بروید. یعنی یک چیزی را در نظر بگیری که طول و عرض و عمق و زمان و علم و قدرت و همه چیزهای وجودی را بی‌نهایت داشته باشد، تازه صادر اول می‌شود. صادر اولی است که فقط فیض مقدس است و هنوز به فیض اقدس نرسیده‌ایم. یعنی شما وقتی بی‌نهایت وجودی را فرض می‌گیری، تازه صادر اول در اصطلاح کلاسیک می‌شود. خدای متعال که نشد. البته هنوز به این لوحی که بحث می‌کنیم، نرسیده‌ایم. لوحی که به کُن وجودی است. با اینکه فرض گرفتیم بی‌نهایت وجودی را.

ج) تحیّث و محدودیّت طبیعت بی نهایت

بنابراین وصف بی‌نهایت، برای خداوند متعال، چون از پایین شروع شده است، هرگز نمی‌تواند این وصف غیر متناهی و نامحدود، سراغ مبدأ غیبی ذات الهی برود. خود این وصف لایتناهی وجودی خیلی خیلی پایین‌تر از حصول به مقام ذات او محو می‌شود. خب، حالا اگر طبایع را به کار بیاوریم ... .

شاگرد: اگر بگویی‌م از تمام حیثیاتی که هست بی‌نهایت است.

استاد: بنده همه را فرض گرفتم. حیثیات وجودی را می‌گویی‌د؟

شاگرد: صفت ما لایتناهی را راجع به صفات و حیثیاتش بگویی‌م.

استاد: بسیار خب، پس فعلاً بر اساس فرمایش شما، داریم از وجود بالاتر می‌رویم. ببینید ما فعلاً تا حالا حیثیات را وجودی در نظر گرفتیم و حد را برداشتیم. به یک حیثیات عقلی می‌رسیم که دیگر با «کن» ایجاد نمی‌شد. حیثیاتی است که عقل آنها را درک می‌کند. نفس الامری است بودن اینکه نیاز به «کن» داشته باشد. وقتی می‌گویی‌م آن حیثیات بی‌نهایت است و همه را هم آورده‌ایم، تازه می‌شود عرش الحقائق. قبلاً به تفصیل صحبتش را کرده‌ایم.

به همین مثالی که زدیم برگردیم. به مثال خط برگردیم. همان خطی را که تا بی‌نهایت بردی‌م، اگر بگویی‌د طول بی‌نهایت؛ خط به‌معنای طول، نه طول و عرض؛ اگر بگویی‌د طول بی‌نهایت، فرقش با یک خطی که بی‌نهایت است، چیست؟

شاگرد: همه خطها را می‌گیرد.

استاد: یعنی شما طبیعی طول و خط را در نظر گرفته‌اید، نه فرد آن را. ذهن شما به جای اینکه سراغ خط خاص برود، سراغ کلی طبیعی طول رفت، آن هم طول بی‌نهایت در مقام درک طبیعت. حالا شما بگویی‌د از خود این طول بی‌نهایت، در مقام طبیعی بودنش، چندتا داریم؟ مرادم فرد آن نیست، فردش که بی‌نهایت است. خود طول بی‌نهایت چندتا داریم؟

شاگرد: صرف طبیعت است.

استاد: احسنت، صرف الشیء لایتثنّی و لایتکرر. یکی بیشتر نداریم. اسم این را عرش الحقائق می‌گذاریم. یعنی وقتی ذهن اوج می‌گیرد به طبایع صافات می‌رسد. لذا حضرت علیه السلام فرمودند به ما فوق عرش فکر نکنید؛ «تَکَلَّمُوا فِیما دُونَ الْعَرْشِ وَ لا تَکَلَّمُوا فِیما فَوْقَ الْعَرْشِ»[4]. ذات خداوند متعال ذوالعرش است؛ «فَسُبْحانَ اللّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمّا یَصِفُونَ»[5] ببینید

در همین توحید صدوق[6]، حضرت علیه السلام فرمودند: یعنی هر رقم توصیفی که مردم بخواهند، بکنند، او [خداوند متعال] بالاتر از توصیف ابزار عقل آنها است. خیلی بیان لطیف و جالبی در آن

رواىت آمده است.

بنابراین طول بی‌نهایت، خودش یک طبیعت افراد است. مجموع سطح بی‌نهایت، نه یک سطح فرد، همۀ سطح‌ها، افراد او هستند. خودش چند تا است؟؛ خودش چند تا ندارد. صرف است. طبیعی است طبیعی لایتثنی ولایتکرر. عرش تمام سطوح است. همه افراد سطوح، به او برمی‌گردند، او خودش در یک سقفی از عین ثابت، هویت علمی، هر چه اسم آن را بگذاریم تا مفاهمه بشود، آنجا که رسیدید، تمام است. دیگر بالاتر از این نمی‌توانید، بروید.

خب، حالا سؤال این است: این طول غیر متناهی و نامحدودی که الآن تصور کردیم، محدود است یا نامحدود است؟

شاگرد: محدود است.

استاد: اگر بگویید محدود است، خب تناقض می‌شود! داریم می‌گوییم لامتناهی است.

شاگرد: از حیث طولیت می‌گویید.

استاد: احسنت. ببینید یک حدی در ذاتش خوابیده است. شما می‌گویید طول. درست است که طبیعی طول غیر متناهی، متناهی است، اما طول ِطول که دیگر سطح نیست. طبیعی طول با طبیعی سطح که طول و عرض با هم است، تفاوت می‌کند. پس طبیعی طول محدود است. یک محدودیتی برای خود ذاتش هست. برای هویتش است. برای هویت ماهویاش است. نه هویت افراد وجودیاش. این است که وقتی این طبایع به عرش خودشان می‌رسند، در مقام طبیعیای که خود طبیعت باید داشته باشد غیر متناهی است اما از حیث کیان نفس‌الطبیعه‌اش نسبت به سایر طبایع، محدود است.

شاگرد: همۀ آنها به این صورت است یا فقط در مفاهیمی است که در آنها محدودیت اخذ شده است؟ مثلاً وجود به چه صورت است؟

استاد: اتفاقا آقای طباطبایی در اینجا آورده‌اند.

شاگرد۲: تعبیر «فوق لایتناهی» هم باز دقیق نمی‌شود.

د) عدم اتصاف خداوند به اوصاف و حیثیات؛ مسبوقیت خداوند از عرش الحقائق

استاد: ما که اینها را بحث می‌کردیم، خیلی از آقایان می‌گفتند به تعطیل منجر می‌شود. در جلساتی توضیح دادهام که اصلاً به تعطیل منجر نمی‌شود. تعطیل نیست. اینها را باید درست بفهمیم تا به تعطیل منجر نشود. ببینید آنچه که الآن برای ما مهم است، این است: از لسان رواىات که هیچ کجای دیگر پیدا نمی‌کنید، چه می‌فهمیم؟؛ الآن شما می‌گویید که خالصه، خدای متعال محدود است یا نامحدود؟ حد و لاحد! چه کار می‌خواهید، بکنید؟؛ از اینجا که دیگر نمی‌توانیم فرار کنیم. دائر بین نفی و اثبات است. شما می‌گویید فوق این است. حالا رواىات به چه صورت می‌گویند؟؛ رواىات ذهن ما را به سطحی بسیار متین می‌برد. همین بود که گفتم باید ملکه بشود.

در همین توحید روایت هست؛ هر کجا رسیدی این عبارت در ذهنتان کلیدی باشد برای سایر جاها. حضرت علیه السلام فرمودهاند:

> **«بتشعیره المشاعر عرف أن لا مشعر له وبتجهیره الجواهر عرف أن لا جوهر له، وبمضادته بین الأشیاء عرف أن لا ضد له، وبمقارنته بین الأمور عرف أن لا قرین له»[7].**

یعنی چه؟ یعنی شما هر کجا میرسید و میخواهید این مفاهیم را برای او مطرح کنید، اساس و کیان آن مفهوم و آن توصیف و آن مقابلبودنی که دارند را، او انداخته است. این مقابله، مسبوق به او است. او سابق بر این مقابله است. شما میگویید بگو ببینم محدود است یا لامحدود؟ روایت میگوید، بگو: «وه الذی فرّق بین الحد و اللا حد»! چقدر این بیان عالی است. حال شما بروید در جای دیگری پیدا کنید. یعنی ذهن شما را در درک مبدأ مطلق بالا میبرد. خود تفارق بین حد و لاحدی که عقل شما درک میکند، از او است. حد و لاحد، دو تا هست یا نیست؟ دو چیز، دو امتیاز هست یا نیست؟ مبدأ این افتراق او است. پس خود این تفرقه در آنجا نمیآید. یعنی غلط است، نسبت به او مطرح کنیم که محدود است یا نامحدود است. «بتجهیره الجواهر»؛ او جوهر را جوهر کرده است. او حیث را حیث کرده است. او مکان را مکان کرده است. میگویید مگر مکان را باید مکان کنند؟! ذاتی الشیء لم یکن معلّل! این برای آنجا بود. در این بیانات میگویند او مکان میکند. «ما جعل اللّه المشمشة مشمشة بل اوجدها» برای اینجا نیست. در این مقام «جعل اللّه المشمشة». چون «بتجهیره الجواهر»، «ایّن الاین»، «حیّث الحیث»، «کیّف الکیف فالا کیف له». این خیلی موطن بلندی است. در خود «المضادة»، «اللا نهایة»، «النهایة»، به یک جایی به نام عرش الحقائق میرسیم که دیگر نمیتوانند بالاتر از اینها بروند. آنجا پایان راهشان است. او ذوالعرش است؛ «إذا لَّبتَغَوا إلَىٰ ذِي ٱلعَرشِ سَبِيلا»[8] خب، حال بگوییم اگر خداوند متعال غیر متناهی است، دیگر جایی برای مخلوقات نمیماند! همه این مخلوقات رویهمرفته خدا هستند! ببینید چقدر این حرف سست میشود. همه مخلوقات، رویهمرفته تازه یک شأنی از صادر اول میشوند. چرا؟؛ این مخلوقاتی که شما در نظر میگیرید و بی نهایتش هم کردید، آنها را از یک حیثیات معینی بینهایت کردید. هنوز حیثیات الطفی هست که هنوز به عقلتان نرسیده است. وقتی به عوالم بالاتر میروید و کشف غطاء برایتان میشود، میبینید آنها هم هنوز صحنه لایتناهی دارند. وقتی مالایتناهی بمالایتناهی شد...؛ عبارت منظومه این بود: «فوق ما لا یتناهی بما لا یتناهی عدة و مدة و شدة»[9]؛ هر کدامش هم معنای خودش را داشت. او تازه، فوق این است. یعنی شما در ما لایتناهی بما لایتناهی عدة مدة شدتا، تازه در مرحله مخلوقات و مسبوقات او هستید. به ذات او نرسیدهاید. مسأله تعطیل را هم جلوتر بحث کردیم.

ه) نفی تعطیل معرفت با فیلتر تشبیه

بنابراین اگر گفته شد که خداوند متعال غیر متناهی است، ما مشکلی نداریم اما بدانیم غیر متناهی بلاتشبیه است؛ «لاتعطیل و لاتشبیه». شما اول باید غیر متناهی را از فیلتر تشبیه رد کنید، اینهایی که ما غیرمتناهی کردیم و شیای را در نظر گرفتیم و حدش را برداشتیم، این غیر متناهی تشبیهی است. شما اگر از اینجا عبور کردید، آن وقت مانعی ندارید که بگویید کمالات الهی، ذات الهی لایتناهی است. لایتناهی که از بالا شروع کنید و به پایین بیایید. نه اینکه از اشیاء شروع کنید و مدام حدها را بردارید. شما از محدود شروع نکنید حد را بردارید، بلکه از مبدأ مطلق شروع کنید که اصلاً در آنجا حدی معنا ندارد. بلکه آنجا که میروید هنوز حد و لاحد، تعین مفهومی هم ندارد. لذا در روایت میگویند: «وه الذی فرّق بین النهایه و

الالنهایة». ان شاء اللّٰه به منزل که رفتید در نرم‌افزار بزنید، غایت را نگاه کنید و ببینید معصومین علیهم‌السلام چه تعبیراتی برایش دارند. «غایة کل غایة»، «انْقَطَعَتِ الْغَایَاتُ عِنْدَهُ وَ مُنْتَهَى كُلِّ غَایَةٍ»[10]. یعنی خود نهایت، غایتی برای شیء است، الغایه و الغایات انقطعت عنه. یعنی او «غیّ الغایات»؛ طبیعی غایت را او غایت کرده است، چطور می‌خواهید برای او غایت درست کنید و بگویید غایت ذات او لایتناهی است. «انقطعت الغایات عنه». این‌ها تعبیراتی است که باید آن را مقاله کنید. خصوص این بیانات اهل البیت علیهم‌السلام که ذهن متعلم خودشان را به یک موطنی می‌برند که یک محکمی به دستش می‌آید و قشنگ می‌فهمد وقتی می‌گویند مبدأ متعال، یعنی خدایی که قرار نیست هر وصفی را برایش بیاورید.

«کَمَالُ الإخلاصِ لَهُ نفیُ الصّفاتِ عَنهُ»

لذا در جلسات قبل هم عرض کردم؛ این برای خود من خیلی دلنشین است. ببخشید که تکرار می‌کنم؛ ولی کلام نور طوری است که وقتی تکرارش می‌کنید، «هو المسک ما کررته یتضوع». در ابتدای نهج‌البلاغه هست؛ حضرت علیه السلام فرمودند:

> **«أَوَّلُ الدِّینِ مَعرِفَتُهُ وَ کَمالُ مَعرِفَتِهِ التَّصدِیقُ بِهِ وَ کَمالُ التَّصدِیقِ بِهِ تَوحِیدُهُ وَ کَمالُ تَوحِیدِهِ الإخلاصُ لَهُ وَ کَمالُ الإخلاصِ لَهُ نَفیُ الصِّفاتِ عَنهُ»[11].**

«أَوَّلُ الدِّینِ مَعرِفَتُهُ وَ کَمالُ مَعرِفَتِهِ»؛ ببینید اول دین معرفت است، ولی حضرت علیه السلام فوری نمی‌گویند تمام شد؛ معرف مثل نقطه سیاه و سفید ای آدم ای نیامد! نه، معرفت آمد ولی کمال دارد. **«کمال معرفته التّصدیقُ به»؛** باز تصدیق مراتب دارد. **«وَ کَمالُ التَّصدِیقِ بِهِ تَوحِیدُهُ»؛** باز توحید مراتب دارد، **«وَ کَمالُ تَوحِیدِهِ الإخلاصُ لَهُ»؛** باز اخلاص مراتب دارد، **«وَ کَمالُ الإخلاصِ لَهُ نَفیُ الصِّفاتِ عَنهُ»؛** ببینید اگر نفی صفات زائده بود که دیگر کمال نمی خواست. خود حضرت علیه السلام با این چند کمالی که فرمودند دارند می‌گویند گوشت را باز کن، چشمت را خیره کن، آخر این کمالها می‌خواهم یک چیزی بگویم که خیلی بالا است. حالا می‌فرمایند: «نفی الصفات عنه». پس باید بفهمیم که این خیلی اهمیت دارد.

شاگرد: عبارت اخری از نفی جنس ماهیت از شأن حضرت حق است؟

استاد: اگر این باشد که خیلی زود می‌توان به آن رسید. نیازی به این سه-چهار کمال نبود. «وَ کَمالُ التَّصدِیقِ بِهِ تَوحِیدُهُ»؛ وقتی شما به توحید می‌رسید، این مطالب حل می‌شود. معلوم می‌شود که یک چیز خیلی پر بار و عظیم است. جمله حضرت سید الشهدا علیه‌السلام در تحف العقول هم همین بود. خیلی مهم بود. اگر حضرت علیه السلام نفی نکرده بودند که مثل ذهن بندهای، هرگز سراغ این نمی‌رفت که منظور حضرت علیه السلام نفی باشد. محضر شما اعتراف می‌کنم. حضرت علیه السلام فرمودند: «یصیب الفکر منه الایمان به موجودا ووجود الایمان»[12]؛ همینجا کافی بود و یک جوری معنا می‌کردیم! اما حضرت علیه السلام با نفی ادامه دادند و فرمودند: «لا وجود صفة»؛ با این مقابله انداختن می‌خواهند چه چیزی بفرمایند؟ یعنی چه که «یصیب الفکر منه الایمان به موجودا و وجود الایمان لا وجود صفة»؟ این وجود صفت چیست که حضرت علیه السلام آن را نفی می‌کنند؟ اگر حضرت علیه السلام این «لا» را نفرموده بودند، ما یک جوری عبارت را معنا می کردیم. بینی و بین اللّٰه، ذهن خودم را عرض می‌کنم، ولی حضرت علیه السلام این «لا» را فرمودند و کلید شد. چقدر فکر شده است؛ مثل من طلبه‌ای، سالها ذهنش مشغول شده است در

همین اماماى که حضرت علیه السلام اضافه کردهاند: «والوجود صفة». این فقره، مطلب و ذهن را در یک سطح بسیار عالی میبرد؛ «نفی الصفات عنه» حتی «ال وجود صفة». این روایت را کنار فرمایش امیرالمؤمنین پدر بزرگوارشان علیهما السلام بگذارید که فرمودند: «کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه»، زیرش بنویسید: حضرت علیه السلام هم فرمودند: «وجود الامکان ال وجود صفة». یعنی حتی وقتی میخواهید در مورد وجود هم بگویید، در وادی صفت نرو. یعنی چه؟! اصلا گوی این میخواهد همه ساختار ذهن ما را به هم بریزد. خیر، ساختار را به هم نمیریزد. اصلا تعطیل هم پیش نمیآید. ولی ما را از تشبیه نجات میدهد. تشبیه بالا بالا؛ همانی که شیخ بهائی فرمودند: «لعلّ النمل الصغار تتوهم أنّ للّه تعالی زبانتین کمالها»[13]؛ موریچه میگوید مگر بدون دو شاخک میتوان خدایی کرد؟! خدا هم شاخک دارد! شیخ بهائی فرمودند کمر علماء و عرفا را شکسته است. البته به ذهن من طلبه نمیآید که بگویم، ولی تکرار میکنم تا قدر این روایت معلوم بشود. گاهی یک کلاس حکمت و فلسفه در اوج لطائف و دقائق است ولی این روایت میآید و میگوید آیا میخواهید من در بحث شما و تدقیقات شما، شاخکها را نشان بدهم؟! یعنی شما باز مجبور بودید در دقیقترین مباحثتان یک جور تشبیهات بیاورید. یکی که چندبار هم گفتهام، قاعدة الواحد است. با آن استدلالش که میگویند ذات بحت بسیط لایتناهی لیست له الا حیثة واحدة. تک حیث است، چون بسیط است. چون به این صورت است، پس از یک حیث هم «لایصدر من الواحد الا الواحد». این را برای فکر عرض میکنم، نه برای اینکه بخواهم سر برسانم. میخواهم بگویم الآن برهان ما مبتنیبر بساطت و حیثت واحده است. اما اگر بگوییم در لسان اهلالبیت علیهم السلام یک موطنی هم هست که «حیّث الحیث»، اصلا مقام ذات او سبقت رتبی دارد بر تحیث. اصل التحیّث. طبیعی التحیّث. طبیعی التحیّث یک عرشی دارد. او از آن سبقت دارد: «حیّث الحیث فلا حیث له». حال شما ممکن است با آن جمعش کنید من حرفی ندارم. ممکن هم هست بگویید نه، اگر تحیث و حیّث الحیث چیزی را میگوید که آن مقام ذات الهی و هویت غیبی الهی را برتر از طبیعی مطرح شدنی میبرد که عقل آن را بهعنوان تحیث نگاه میکند و میگوید بسیط است و مرکب نیست؛ بسیط من جمیع الجهات لیس له الا حیثیة واحدة. میگوییم خب، در روایت هست: «وهو الذی فرّق بین البساطة و الترکیب». اصلا اصل تفرقه بین بساطت و ترکیب را او گذاشته است. برهان فرا رابطه را که عرض کردم همین بود.

---

[1]. هود، آیه 123.

[2]. الاعراف، آیه 145.

[3] اصول فلسفه رئالیسم، ص 306 و اصول فلسفه و روش رئالیسم، ج 5، ص 144.

[4]. تفسیر نور الثقلین، ج ۵، ص ۱۷۰: «فِي تَفْسِيرِ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ: وَ أَمَّا قَوْلُهُ: «وَ أَنَّ إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى» قَالَ: إِذَا انْتَهَى الْكَلَامُ إِلَى اللَّهِ فَأَمْسِكُوا وَ تَكَلَّمُوا فِيمَا دُونَ الْعَرْشِ وَ لَا تَكَلَّمُوا فِيمَا فَوْقَ الْعَرْشِ فَتَاهَتْ عُقُولُهُمْ حَتَّى كَانَ الرَّجُلُ مِنْهُمْ يَجِيءُ فَيَجْلِسُ مِنْ خَلْفِهِ وَ يُنَادِي مِنْ خَلْفِهِ فَيَجِيبُ مِنْ يَدَيْهِ».

[5]. الانبیاء، آیه 22.

[6]. شیخ صدوق، التوّحید، ج 1، ص 323.

[7]. شیخ صدوق، التّوحيد، ج 1، ص 37.

[8]. الاسراء، آیۀ 42.

[9]. ملاهادی سبزواری، شرح المنظومة، تحقیق: آیت اللّه حسن زاده آملي، ج 2، ص 84.

[10]. شیخ صدوق، التوحید، ج ۱، ص ۱۷۴.

[11]. نهج البلاغه (بر أساس نسخۀ صبحي صالح)، ج 1، ص 39.

[12]. ابن شعبۀ بحرانی،تحف العقول، ج 1، ص 245.

[13]. شيخ بهائی، الكشكول، ج 2، ص 93.

«والله خلوا من خلقه ، وخلقه خلو منه»

چون فرموده بودند یک بحثی است که چند کلمه راجع به آن صحبت بشود، طولش دادم. مطمئن باشید این مسأله که بگویید خدای متعال بحث است و لایتناهی است، به‌هیچ‌وجه من الوجوه لازمه‌اش این نیست که جایی برای مخلوق نماند. این یک شبهه ضعیفی می‌شود که بگوییم چون اطلاق ذاتی خداوند متعال فراگیر است، پس جایی برای مخلوق باقی نمی‌ماند. اصلاً این جور نیست. در آن حدیث توحید صدوق، حضرت علیه السلام فرمودند: «لا يدرك مخلوق شيئا إلا بالله ، والله خلوا من خلقه ، وخلقه خلو منه»[1]. این جور است، ربطی ندارد به آن مطلب تا این نتیجه‌گیری از آن حاصل بشود. پس این تکرارهای اهل البیت علیهم‌السلام در ذهن شریفتان باشد تا هر رقم چیزی برای شما مطرح می‌شود، او مبدأش است. نه اینکه خودش متصف است. «بمضادته بين الأشياء عرف أن لا ضد له وبمقارنته بين الأمور عرف أن لا قرين له»[2]. یعنی اصلاً اساس روابط، مضاده ها و مقابله‌ها را او برقرار کرده است. پس اصل المضاده برای او معنا ندارد. «ایّن الاین»؛ اصلاً این برای او معنا ندارد. چون سابق بر الاین و الحیث است.

مسبوقیت ذات از واحدیت و قهر احاطی

شاگرد: نسبت بین مبدأ مطلق و این عرش الحقائق را بیان فرمودید، ولی در اینجا می‌توان حرفهای مختلفی زد. برخی می‌گویند شئون الهی هستند، برخی می‌گویند موجود به وجود خداوند هستند، نه ایجاد خدا. در اینجا یک لسانی داریم یا خیر؟

استاد: شئونات ذاتیه، شئون فرقیه، شئون جمعیه، به چه صورت است. کسانی که بحث می‌کنند به صقع ربوبی می‌برند چون چراهای ندارند. اما ما با اوسعیت نفس الامر که بحث کردیم به این محتاج نشدیم. یعنی مقام ذات مرتبه‌ای است که تمام اینهایی که شما فرمودید، طبق مطالبی که می‌گویند مرتبه واحدیت می‌شود، اما لزومی ندارد ما مرتبه واحدیت را در صقع ذات ببریم. بیانات کلاسیک کم بوده است تا ان‌چه بشوند اینها را به صقع ربوبی ببرند.

شاگرد: عرضم این است که قهر مبدأ مطلق نسبت به اینها چه نوع قهری است؟

استاد: قهر احاطی است.

شاگرد: مثلاً می‌گویند تأثیر تقویمی است، تأثیر ایجادی نیست.

استاد: قهر احاطی است، آن هم درجایی‌که مطرح باشند. اگر یادتان باشد عرض کردم: «سَقَطَتِ الْأَشْيَاءُ دُونَ بُلُوغِ أَمَدِهِ»[3]، بعدش هم فرموده‌اند: «ضَلَّتْ فِيكَ الصِّفَاتُ، وَ تَفَسَّخَتْ دُونَكَ النُّعُوتُ». ببینید از بالا که شروع می‌کنید، جایی است که شئونات و اشیاء اصلاً جای طرح ندارند.

یک معنای لطیف «لم یکن له کفوا احد» همین است. آنجا که می‌آییم «کفو»ای نیست. معنا ندارد. اصلاً مطرح نیست تا شما بخواهید بگویید یکی است و دو تا نیست. معنای عالی وحدت غیر عددی همین است. آن جا که می‌رسید، جای طرح چیزی نیست تا بگویید شریک ندارد. آن وقت اگر به این صورت جلو آمدید،حتماً باید رابطه احاطی و قهر او و قاهریت او مطرح باشند تا مقهوری داشته باشیم و بگوییم او بر آن قاهر است. در خود همین مرتبه رابطه احاطیت و قاهریت از مرتبه مقام هویت غیبیه ذاتیه پایین آمده‌ایم. چرا؟؛ چون آنجا که می‌رویم، اصلاً جای طرح مقهور نیست. منظورم زمانی و مکانی نیست. رتبی را عرض می‌کنم.

شاگرد: پس اصلاً لسانی نداریم که بگوییم این‌ها به آن بند هستند. عرض هم به جوهر بند است.

استاد: لذا همیشه من می‌گویم این‌ها مسبوق به ذات هستند، نمی‌گویم او سابق است. خیلی تفاوت است بین این‌که این‌ها مسبوق به او هستند با این‌که بگوییم او سابق است. اگر بگوییم او سابق است کار خراب می‌شود. نگوییم او سابق است. چون اگر این‌طور بگوییم دوباره مطلب از اوج خودش ساقط می‌شود. بستر نفس الامر و همه عالمی که می‌بینیم مسبوق به او هستند. یعنی هویت غیبیه الهیه برای کل مبدائیت دارد؛ «إِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ» [4] و مبدائیت دارد ولی این مبدائیت به این معنا نیست که او را به سابقیت متصف کنیم. اتصاف او به سابقیت باز آن مطلب را از علوی که دارد پایین می‌آورد و لذا تعطیل نیست، چون همه این‌ها مسبوق هستند.

شاگرد۲: مبدائیت مطلق آیا همان نظری نفی الصفاتی است که در کلام مطرح می‌شود؟ یا بسط و تعمیق آن است؟ یا اصلاً یک چیز جدایی است؟

استاد: به گمانم یک چیز جدایی است. چون حتماً مبتنی بر بحث اوسعیت نفس الامر از وجود [است]. آن اوسعیت خیلی کار می‌برد. همه مبانی آن را قبول ندارند و سرش اختلاف است. اول باید آن صاف بشود. اگر صاف شد این مبدائیت هم به‌خوبی روشن می‌شود. چون حوزه‌هایی از نفس الامر داریم که از وجود و عدم و از اعیان ثابته اوسع است. هفت-هشت موضع پیدا کرده بودیم که می‌دیدیم اصلاً نمی‌توانیم این‌ها را به هم برگردانیم. ولی همه این‌ها حوزه‌های نفس الامر هستند.

شاگرد: خوجی این مبدائیت مطلق همان تعابیری سلبی است؟

استاد: خیر؛ می‌توانیم بدون تعطیل و به نحو اشاری از آن صحبت کنیم.

و الحمدلله ربّ‌العالمین و صلّی الله علیه و آله الطیبین الطاهرین.

---

[1]. شیخ صدوق، التوّحید، ج 1، ص 143.

[2]. همان، ص37.

[3]. دعای سی و دوم صحیفه سجادیة.

[4]. هود، آیه 123.